

## بایگانی

یک شعر بلند

محمود سودایی - محمد مهدی نجفی

من جسمی‌ام در جاسم آباد غلیا  
پیچیده در هکتارها برف  
با طعم موز و دارچین  
نمی‌روم به چین.

ای باجه‌ی قیرآجین  
چه خبر از روزگار وزغم؟

چه با خبری محضی!

من جسمی‌ام که در ونیز به آب انداخته شدم  
کسی مرا قایق صدا نزد  
قور قور قور

باغه هم نبودم  
و ناگهان درشکه‌ای که به من پاتک زد  
گفت: درشکه‌ای قرضی.

من فرضم را بر این می‌گیرم  
که از تو قرض بگیرم  
تا سوراخ‌های قایق را  
با چی درز بگیرم؟  
با پوست برنزه‌ام؟  
با نیزه‌ی ماهیگیری؟

یا با ماهی‌های دور از نیزه‌ام؟

ای اقتضای زمانه  
ای بانکداری الکترونیک  
ای دستگاه خودپرداز  
در خیابان‌های دور و نزدیک  
به من وام بده  
تا به تو کام بدهم  
دست به سینه بایستم  
به تو سلام بدهم

ما ماهیگیرها ضرب‌المثلی داریم که می‌گوید  
هر جسمی را از آب گرفتی به آب برگردان

اما تو یک جسم نبودی  
تو یک جسد بودی  
لبخند روی لب‌ات  
قایقی بود به گل نشسته  
نه!

من با دست‌های نشسته  
به این قایق دست نمی‌زنم



شبیه چه جانوری خواهد بود؟  
به سوخت‌های فسیلی خواهد پیوست  
یا با فسیل تو خواهد سوخت؟  
در هر صورت با حشره‌هایم برق خواهیم شد  
از توربین خواهیم آمد  
تا تو را ببینم

تو را که می‌بینم  
در خودم می‌بینم

آه! دارم خواب می‌بینم؟

غذای حاجتم سوخت  
و من در کمال گرسنگی  
کیسه‌ی صفرا به دنیا آوردم  
اسمش را گذاشتم کمال  
که از گرسنگی نمیرد  
اما از تشنگی مرد  
آیا تو مقصر نبودی؟  
آیا تو آن ترازوی آشپزخانه نبودی  
که کشید سمّ کشنده‌ی مثنه‌ی مرا؟

ای کاغذ سپید  
ای ماغذ پلید  
بگو که مرا مرده یافتند  
با بوقی بر لب  
و هقهقی در غبغب

دوستان!  
پاهایتان را جمع کنید  
برق دارد می‌آید  
گاز دارد می‌آید  
جا را برای سیم‌ها خالی کنید

سیمِ رگ و پیِ منِ مسموم

دوستتان!

هزار تومنی که از جیم طلب داشتم را بگیرید و بدهید به ذال  
و بگویید که دوستشان همیم، با کله‌ای کج مُرد و شکمی معوج

چه چراغی دارد این دیگ!

دیگر به هیچ دیگی نخواهم گفت سیاه  
دیگر به هیچ سیاهی نخواهم گفت دیگ  
دیگر همه چیز را سیاه سیاه خواهم دیگ  
و با دیگی از سیاه‌نمایی  
خود را سرلشکر سپاه خواهم دید

آیا خودنما شده‌ام؟

نه! من قطب‌نما شده‌ام  
و تیشرتِ بدن‌نمای من  
قطبی را به شما نشان می‌دهد  
که زمستان گذشته، خرس قطبی بود  
اما دستِ روزگار  
او را از خرس در آورد  
و در خروسِ دریایی فرو کرد

حالا با سپاه ملخ‌هام  
دنبالِ آن خروسم  
از این دریا به آن دریا  
کجایی نوعروسم؟

باید چراغانی کنم این دیگ را!

خدا رحمت کند آن دیگ را

(سایه‌اش همیشه بر سر سه پایه‌اش باد)  
شنبه‌ها در چرایِ قبل از شاشِ سوم می‌گفت:  
"علفِ خوب آدم را سرِ شاش می‌آورد!"  
او ما را به اشتها می‌آورد  
و اکنون، یادِ او ما را سیر می‌کند  
همه‌ی اینها فی‌الجمله‌ی کرامات اوست  
اللهم ارزقنا دیگ  
یا دیگَ کلَّ ته دیگ  
پر کن دیگنا منَ الدیگ

دریغ از این روزگار قریب  
که از خرس خراسان زعفران ساخت  
و از برنج رشت، بچه گرگِ نژاد شماره‌ی هشت

چه بادی انداخته به غبغب این مرغ دریایی  
تو هم سنگِ پا می‌شوی ای پرنده  
سُر می‌خوری زیر پای من که زعفران می‌زنم به موهایم  
تا در این لندن غریبه نباشم  
و در آن لندن رفیقه

با پاهایی درازتر از عمر  
در تونل مترو  
دراز کشیدم روی تخته سنگی رنگی  
که گوشم را کشید و رفت دنبال خط کشش  
حوض ماند و خش خشش  
همانجا آمدم به خودم  
به خوش خودم  
و خودکارم را در دست هشتم ملخم یافتم

ما تو را مرده نیافتیم  
که مرده رهایت نکنیم

بنابراین به ما حق بده!  
برای یکبار هم که شده که از تنِ قاضی ساقی شو  
به ما عرق بده!

علق ندالیم!  
آب جوق می‌خواین هس!

بگذار این دم آخر را با دُم شیر بخوابم  
تا سحرگاه با دهانِ بازِ شتر از خواب برخیزم  
و آنگاه آلت قتاله را  
چون پستان مادر  
با دهانِ بازِ خواهم پذیرفت  
من بچه‌بازِ کودکِ درونم خواهم شد  
آه!

ای کودکِ درون!  
تو در کدام درونِ منی؟  
بیرون بیا! شکلات دارم  
توی تونلم  
کمدی پر از اسباب بازی  
یخچالی پر از شیرینی  
حتا پلی استیشن دارم

کدومشو دوست دالی؟

آیا من سنگ پای قزوین شده‌ام؟

هه هه هه هه هه هه هه هه!  
این خنده‌های شیطانی از آنِ من است  
من آنم که می‌دانی  
که در بایگانی‌ها می‌خوانی  
پس بخوان بنام آن‌که به تو ماندن آموخت و در کنار بزهایش به تو پناه داد  
تو بزی بودی با چهارگوش و یک خرگوش که تنها رعیت تو بود

ای اصل علیت!  
رعیتت قیام کرده  
با هویجی نتراشیده به جنگ تو می آید  
از دندان‌هایش خون می چکد  
و از کونش باروت

من نمی‌گم  
اما  
توی طویله بمون

تو خواهی مرد و این باروت‌ها سرمه‌ی چشم شیطان می‌شود

قبل از مرگ پاهایت را بر باروت مگذار  
آبِ پس از مرگ به گرمی تگرگ نیست

حق حق حق حق حق حق حق حق حق حق!

نفرین بر این نفربر  
که همه را برد آلا یک نفر  
و آن یک نفر من بودم  
که با تمامِ نفراتم  
تنها یک نفر بودم

که یکی هست و هیچ نیست جز او  
و حدهو لا اله الا هو

باید غزل خدا حافظی را بخوانم

خدا حافظ ای حافظ جانِ من  
خدا حافظ ای شیر پستانِ من  
خدا حافظ ای رستم و زالِ من  
خدا حافظ ای مرد دستانِ من

خداحافظ ای جمجمه، ترقوه  
لگن، دنده، قوزک، کمر، رانِ من  
خداحافظ ای کودکِ آرزو  
تو ای اردکِ جان به قربانِ من  
خداحافظ ای همسرِ خوبِ من  
خدا حافظ ای شوهرستانِ من  
خدا حافظ ای اندک اندک بیا  
خدا حافظ ای جمعِ مستانِ من  
خداحافظ ای لولیان، بومیان  
خداحافظ ای سرخ پوستانِ من

نفر بر یا نعش کش؟

مسئله این است

(رسائل المعاهد - ج ۴ - ص ۲۴۳)

از پیش جبرئیل که برگشتم  
یکی گوشه‌ی اتاق نشسته بود:  
من شارژ تمام کرده‌ام  
من کارت ملی ندارم  
و با خواهر لیوانم آب خورده‌ام

می‌خوام سالاد درست کنم

اسمت چیه؟

کرامت!

من کارت ملی کرامتم برادر!

بوی رژ می‌ده لیوانت خواهر

ای ملت ایران

از کرامت بترسید

ای جوانان

سلام من بر جوانان

سلام من بر کلیه‌ی سمت چپ خیاطان

سلام من بر تمام ران‌ها  
بر تمام این‌ها  
سلام من بر شق  
سلام بر شقایق  
سلام بر تق  
سلام بر رقیه

سلام بر خواهر شلوغ  
سلام قیر  
و به قرمزی پیرزن مرحوم  
به تازگی پورت لباسشویی  
من را از دریاچه‌ی یخ زده  
بیرون کشید

اووووووووه کرامت!  
روباه منو فریب داد  
و خواهرم گول خورد.

من حبه‌ی انگول بودم  
تو کعبه‌ی انگول بودی  
ویلگول  
و بزیز قندی مادر ما بود  
او همان کله قند لای در نبود؟  
که ما به او خیره شده بودیم  
و او را پنجه‌های گرگ می‌پنداشتیم؟

ما از درخت کدّام میوه آویزانیم؟

ای چیدمان مدرن خانه‌ی ما  
مرا بچین  
و در چمن بچران  
با چشم‌های آلبالو

با دست‌های گیلای  
مرا به الماس پنجه‌هایت بلاس

بچه که بودم گیلای گوشواره‌ی خواهرم بودم  
و آلبالوی گوشواره‌های بدل‌اش  
هندوانه‌ی بغل‌اش  
پرتقال،  
بوی زیر بغل‌اش  
و باغ مرکبات  
همه از محسنات او بود  
که سرمای پارسال  
کلک‌اش را به لقایش نبخشید

حالا از او فسیلی دارم  
که بسیار شبیه جعبه‌ی گوجه فرنگی است  
و من قصد ندارم به هیچ‌وجه  
با خاطره‌اش املت درست کنم  
حتا اگر سرمای پارسال  
قحطی امسال باشد  
هرگز!  
هرگز از گاز من نمی‌رود املت  
خرامان می‌آید و  
با بوسه‌ام بر گوش غزال  
می‌رود به مبال

این غزال، خواهرزاده‌ی من است  
که مرا از بوی دارچین  
کشید به بوی پهن  
و قبل از اینکه از رودهن فارغ التحصیل شود  
رگی گم شده در قلبم را به من تحمیل کرد  
من در آن رگ  
با بیل و کلنگ و ماش و عدس  
با لبنیات برادران فرهادی

با سوهان حاج حسین و پسران  
با سی و دو لیتر آب کوچه‌های ونیز  
از این دنیا رفتم  
به آن دنیا  
و در نماز میتِ خودم صدایم خروسی شد  
و روحم پرکشید به بادبان‌ها

کشتی کشتی نوح است  
و این خانه‌ی خشتی خانه‌ی ایوب  
این رنگ‌ها  
از بال آن پروانه‌اند  
که گمان می‌کند من درختی هستم توت  
هرچند بر بادبان نقش گوجه‌ای یخزده بود  
که هیچ‌گاه ننشست  
بر ساندویچ گوشه‌ی لب یعقوب

افسوت!

در ونیز خیابان‌های آب گرفته  
هیچ قورباغه‌ای مرا بدرقه نکرد  
هیچ کوسه‌ای مرا نبرد  
به سواحل زن‌های برهنه  
آنجا که حمام را از آفتاب می‌گیرند  
حوله را از ماسه  
صابون را از هیز  
و می‌دهند به آفرین ای بچه‌ی تمیز!  
آنجا که پوست‌های برنزه  
ساحل را با پونزِ چترهای‌شان  
به دریا دوخته‌اند

اما من  
این من بحر درکوزه  
این فسیل در موزه

این گوزِ در یوزه  
با لبانی درازتر از پوزه  
در گوشه می مانم

نمی روم به شمال  
نمی روم به جنوب  
و تعطیلاتم را در میهن غیورم: خانه  
با هم میهنِ صبورم: آشپزخانه  
با فراغِ بال  
با کمالِ جمال  
در سواحل نیپال  
حمامِ آشپزخانه می گیرم  
و در دیگ غذای خودم  
ته دیگ می شوم  
انگار که تف می کنم  
توی بشقاب خودم

تف...

آیا اجاق گاز  
مرا خواهد برد به مجمع الجزایر قناری؟  
آیا فندقِ من  
تنها راه نجاتِ من نیست از سیگار؟  
آیا گلوی من  
تنها چاقویِ من نیست در دستِ هویج؟  
آیا خرگوش  
هدیه‌ی روز خواهر نیست به گوشواره‌ها؟  
آیا برادر  
مربعی نیست رو به دریا  
که با مسلسل مثلث است؟

وقتش شده

با لته‌های برنزه‌ام  
به جنگ دندان‌های سفید بروم  
شاید یک دهان رفتم دریا  
و با دندان‌های مصنوعی  
قرارِ خمیازه گذاشتم

تو راه بودیم خوش بودیم  
گونی نون خشک بودیم

دریا که طوفانی شد  
کسی وزن کم نکرد  
ناخدا گونی‌های نان خشک را به دریا انداخت  
ما روی کوزه‌ها به تماشا نشستیم  
و دیدیم که دریا خمیر شد

کشتی به گِل نشست  
من به تو گُل دادم  
و طوفان ما را به سبزه آراست  
لاکِن قورباغه‌ها از کوزه‌ها زدند بیرون  
لاکِن اینطوری که ماگِن  
خورخه امنائِل کوریناس  
لاکِن از مرگ رهید  
و او تنها کس بود  
لاکِن او من بودم یا تو؟

پدرم آگه بود نون خشک‌ها را می‌داشت واسه کوبیده  
مادرم آگه بود نون خشک‌ها را می‌داشت واسه کتلت  
آره پسرم! تا بوده همین بوده  
آره قربونت!

شتر، شتر  
شتر، شتر



هی باید دست تکون بدم  
واسه اون تیکه گوجه  
عجب تیکه‌ای  
اما کدوم گوجه‌ای حال داره از اون ور خمیر پیتزا بیاد این ور؟  
ورِ دلِ منِ بی‌در و پیکر

پریای دریایی  
مته تیکه‌های کالباس شناورن

پریا! گشمنه  
پریا تشنمه!

نه! خشکشون زده  
شاید منو تحریم کردن!

(نفس عمیق)  
می‌بینی! همه می‌خوان کلک ما نخودها کنده بشه!

اما من فقط یک نخود سبز نیستم  
من نخودی سحرآمیزم  
هر کس منو بخوره  
می‌ره تو بهشت!  
و هر ماه یک تُن نخود سبز مجانی بهش  
می‌دن  
که هر لقمه‌ش مزه‌ی یه غذاس!

.  
.  
.

اگر خلال دندان نبود  
من لای دندان بودم  
اگر دندان نبود  
لای پرزهای معده بودم

اگر معده نبود  
توی فاضلاب‌های ونیز چه می‌کردم؟  
غرق در بحر تفکر  
شرق در عوالم دود  
که کدام رود زنده بود رود

تنها و وامونده  
فقط معاف شدم از خدمت  
و هرگز نیامدم کنار رود  
تا با لباس سربازی عکس بگیرم با بدرود

ای گزترین رود  
مزمزترین پل  
آب رفته توی چشمم!  
ای خواجه  
ای یگانه‌ی گذران بر لب جو  
چشمم مُسوزه  
یادش گرمی باد  
خرچنگی که بدنبال من راه افتاد  
واق واق  
بدان گمان که سگ خانه زاد من است!  
و من اکنون در کسوت یابویی چلاق  
دلَم می‌خواد به اون گمان برگردم.

چی؟

چی؟

آهان .....

بالاخره تونستم این لقمه را قورت بدم

من لقمه قورت داده  
من پر فیس و افاده‌ست  
من که با کراواتی هفت رنگ

همراه با غنایم جنگ  
همراه با یک پری قطع نخاع  
همراه با یک حوری کور  
با یک پادری چرمی  
آمدم و روی چمن‌هایی به این نرمی  
چریدم

چَرَق

چَرَق

چَرَق

چَرَق

چَرَق

چَرَق

(صدای پای اون پری روی چمن)

چَشَق

چَشَق

چَشَق

چَشَق

چَشَق

چَشَق

(صدای پلک حوری روی چمن)

حَمَق

حَمَق

حَمَق

حَمَق

حَمَق

حَمَق

(صدای رنگ پنجم کراوات من روی چمن)

جَلَق

جَلَق

جَلَق

جَلَق

جَلَق

جَلَقَ

(صدای چرم پادری روی چمن)

عَلَقَ

عَلَقَ

عَلَقَ

عَلَقَ

عَلَقَ

عَلَقَ

(صدای زنگ غنیمت روی چمن)

کجایی قربونت برم

صدای من بی رمق!

احمق نباش!

این دستمال را بگیر و در او فین کن

تا دنیا در تو فین کند

آنگاه خواهی دید

همه‌ی رودهای جهان در توست!

و تو

یک گاوِ خونی هستی

در میدان گاوبازی

در محاصره‌ی چند ماتادور

که تو را دوره کرده‌اند

من جای تو باشم به اون یکی حمله نمی‌کنم

به/اون یکی حمله می‌کنم

از قیافه‌ی هاچات

پیداست که واجی

و زیر قطره‌های شلنگ تخته

هوس تخته‌نرد داری؟

تو و تخته‌نرد؟ خدارا!!

زهی خیالِ باطل  
زهی اوقاتِ بطالت  
که با کسالتِ این دستمال تلف شد  
و حالا پشت دروازه است

در بازه! بیا تو

تنها یک گوسفند مانده  
تا پشم‌هایم چیده شود  
انگار از روی جنازهام عبور کرده‌اند  
و به دروازه‌ی پشم‌هایم رسیده‌اند  
بگذار ترشیده شود!  
تا جهان سراپا شاشیده شود  
شاید رودی باریده شود  
و ما را با خود ببرد  
به کوچه‌ها  
به کوچِ خیابان‌های ونیز  
و نیز  
هر جا که آب ما را با خود خواهد برد؟

آب ما را با خود خواهد خورد  
آب از طایفه‌ی ما عصبانی‌ست  
برای آب کفش بردم، پا نکرد  
برایش روسری بردم، سر نکرد  
برایش چای بردم، دم نکرد  
برایش تنباکو بردم  
چاق کرد و لم داد روی دره و پای سیلش را انداخت روی پای رودش  
و علی‌ایّ حال ما خورده شدیم  
با ملچ  
با ملوچ  
چنانکه شایسته‌ی یک سال پر آبی‌ست

ای حاجی بادامی  
مادامی که زنده‌ای بگذار من هم باشم  
ای حاجی بادامی  
تا کجای زندگی باهامی؟  
ای حاجی بادامی  
تو خواستی خودکشی کنی من نگذاشتم  
من نخواستم خودکشی کنم تو بگذاشتی

ای رفیق گردن کلفت من  
ای رادیوی حرف مفت من  
من را از پشت این ویتترین بردار  
من تلاکتول می‌خوام آه  
واسه زمین مون  
واسه طایفه مون  
تلاک  
تلاک  
تلاکتول

ای شاسی‌ات بلند!  
تریلیت را پر از چغندر قند می‌کنم  
اگر یکی از دختران طایفه را بگیری  
و من را به عنوان راننده بپذیری

دختر طایفه به تو ناز می‌دهد  
من به تو گاز می‌دهم  
و آواز تو در دشت و طایفه می‌پیچد  
در نیمه شب و در فصل کاشت  
در نیمه شب و در فصل داشت  
در نیمه شب  
کی بود؟ کی بود؟  
کی بود منو برداشت؟

من همانی بودم که خواهر نداشت  
حتا وقتی با برادرم دوقلو بودم

پدر ما را اینگونه کاشت  
و مادر زیر ابروهایش را برداشت  
تا برای ما خواهر بخرد  
اما دختری که خرید  
جز ریش و سیبیل  
دسته بیل داشت  
او تراکتور بود  
و ما را مزرعه می‌پنداشت  
او دکترای باغبانی بود  
از کالج کاج سفید  
و باغ همه‌ی ما را آباد کرد  
با کاج‌های سفید

مادر! من عروسک می‌خوام!  
از اون عروسک‌ها که توی کون‌شون عروسی دارن  
توی پیرهن‌شون جوجه خروسی دارن  
که هر وخت منو می‌بینن جیک جیک می‌کنن

جیک  
جیک  
جیک  
جیک ...

من ناراحتم  
نا ندارم، راحت  
و تا اطلاع ثانوی  
هیچ اطلاعی ندارم  
از گردنم  
که با یقه‌ات رفت و برگشت

و من به شورت‌م فکر می‌کنم  
که با شلوارم رفت  
اما با کورستِ تو برگشت  
و دیگر هیچکس او را ندید

روحش شادا!  
و روانش پر خایه باد!

گردنم را پس بده!  
ای یقه‌ی هفت!  
من تو را هشت خواهم کرد  
تا آنچه در کوزه داری  
بیرون بریزد از موزه ات

ای یقه‌ی هفت!  
برنامه‌ی این هفته‌ی سینه‌های تو  
درزش پیداست  
و پرزهای معده‌ام را تحریک می‌کند  
و مرا با شریک زندگی‌ام شریک می‌کند  
تا اینجانب  
این بنده‌ی حقیر  
این ناچیزِ سراپا تخسیر  
این نالایق  
این پست‌تر از قایق  
این همسرِ سابق  
پس از یک وعده غذای گرم  
پرز را در صدای بع بیابم  
نرم!

آری!  
مع!

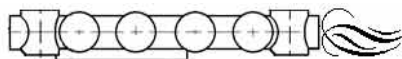
پای راستم لب گور

پای چپم در پنیر  
بابای بانمک پای بی‌نمکم را سر برید  
و من از هفت در بسته گذشتم و رسیدم  
به شهین با بادبادک  
به مهین با عروسک  
به فلک با الک  
دو لک!  
و نابرده رنج در جیبم دوجین برنج یافتم  
یکی برای شب عید  
یکی برای وقتی قاسم از سربازی بیاید  
ولاکن!  
ولاکن!

فردا ز نورِ آفتاب، این جسم خُرما می‌شود

امشب شهادت‌نامه‌ی این جسم امضا می‌شود

خرما را می‌خرم و می‌روم به گور.



[www.mindmotor.org](http://www.mindmotor.org)